



روزانه ها ...



خانه قلم ها پیوندها



آراد (م) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب ، نه به معنای تأییدست و نه به تبلیغ ؛ تنها برای خواندنست و ...

8-503

خاطرات مادر جونز « (با برگردانی : ع . پاشائی - محمد رسولی [آراد ایل بیگی])



۲۴. اعتصاب کارگران فولاد در سال ۱۹۱۹

در تمام طول جنگ جهانی اول، به جمعیت کارگری اطمینان می دادند که روی آن‌ها حساب می کنند. گامپرز (Gompers)، رئیس فدراسیون کار، به اسم نماینده کارگرا تو سندیکا با سلاطین مس و چوب و زغال سنگ گابندی می کرد. تو تمام کشور، اسم دموکراسی تو گوش کارگران می بیچید. کارگران مجبور بودند که برای دموکراسی کار کنند، بخشی از دستمزدشان را به دموکراسی بدهند و در راه آن بمرند. تو گوش شان می خواندند که کار و داروندار و زندگی شان، حصار دموکراسی است در مقابل ظلم و جور.

با این حال، سیصد هزار کارگر فولاد، آگاهانه و به طور دست جمعی علیه گیزر گاری*، رئیس اتحادیه صاحبان فولاد، قیام می کنند. بردگان از تزارشان می خواهند که ۱۲ ساعت کار روزانه را ملغی کند، و جزئی از سود سرشاری را که در زمان جنگ به جیب زده بود در اختیار آن‌ها بگذارد و حق عضویت در سندیکا را به رسمیت بشناسد.

تزار گاری با کارگرا به شیوه معمول ظالمان و مستبدان رفتار می کرد. با این تفاوت که خودش نمی توانست به روی آن‌ها آتش کند، حال آن که تزار نیکیلا با دهقانانی که عریضه آورده بودند چنین کاری کرد - اما او برای انجام این کار از پلیس کومک می گرفت. به دو ژنرال حلقه به گوشش، یعنی وحشت و قحطی، دستور می داد که به حساب کارگرا برسند. اولی با گلوکار داشت و دومی با شکم، و البته در این حال بیچه را هم از یاد نمی بردند. موقعی که مقدمات اعتصاب چیده می شد؛ با براون، که رئیس بخش کارگران تیر آهن بود، تو سیاتل بودیم. پیش گفتم:

* Kaiser، به آلمانی، یعنی امپراتور، تزار، قیصر.

«باید رفت و این برده‌های ایالات شرقی را سازمان داد.»
«مادر جونز، می‌گیرند حبس‌مون می‌کنند.»
«مگه این زندونا مال ما نیست؟ کارگرا هستن که اونا رو ساخته‌ان.»
راهی شرق شدم و براون هم آمد. خودش را وقف کارگرهای فولاد کرده بود.

تو ماه سپتامبر ۱۹۱۹ دستور اعتصاب صادر شد. گازی، به‌عنوان سخنگوی اتاق اصناف، هر جور مذاکره‌ئی را با کارگران رد کرد. او چه غمی داشت که هزاران هزار کارگر بی‌تیم* (در پنسیلوانیا) دوازده ساعت تمام، شب یا روز، تو جهنم کوره‌های بلند ذوب‌آهن کار کنند، آن هم موقعی که حضرت آقا می‌رفتند زیارت ارض مقدس** - که عیسی مسیح تو یک اسطبل آن به دنیا آمده بود.

سراسر رود مونونگاهلا (Monongahela) را گشتیم. ورود به اکثر مناطقی را که تو اعتصاب بود، برای فعالین سندیکا قدغن کرده بودند. اگر با زنی حرف می‌زدیم و کمکی از حال بچه‌اش می‌پرسیدیم، فوراً یک قزاق بهمان حمله می‌کردند ناچار می‌بایست خود را از مهلکه خلاص کنیم. اگر با مردی تو کویچه‌های براداک (Braddock) حرف می‌زدیم، این خطر بود که به‌عنوان تجمع غیر مجاز بازداشت‌مان کنند.

تو شارون (Sharon) و فارل (Farrel) (در پنسیلوانیا)، به‌دستور مقامات آفتابه‌آینک، کلیه گردهمایی‌ها را قدغن کرده بودند. با این حال، کارگرها، هزار هزار، تو اوهایو - که قانون اساسی ایالات متحده آمریکا در آن حاکم بود نه قانون صاحبان سهام فولاد - راهپیمایی‌هایی به‌راه انداختند.

رفته بودم منزل یک لهستانی، که از زن مریش عیادت کنم و برای بچه شیرخواره‌اش کمی شیر ببرم. شوهره داشت بهترین پیرهش را تو دستشویی می‌شست. آزش پرسیدم:

«میخای کجا بری؟»

گفت: «میخام کجا برم؟ آمریکا.» منظورش از «آمریکا»، اوهایو بود. اغلب برای اعتصابیون حرف می‌زد. خیلی‌هاشان خارجی بودند، ولی حرف‌هاهم را خوب می‌فهمیدند:

* Bethlehem، استن را از روی شهر بیت لحم (= خانه نان) در فلسطین گرفته‌اند، اما اینجا نانش فولاده است.
** اشاره است به بیت لحم در فلسطین.

ماشین می‌دقتیم به‌هومتیید (Homestead). هر سخنران تا لب باز می‌کرد، کلاترهای کارفرما بازداشتش می‌کردند. از جام پا شدم که حرف بزنم. پلیسی بازوی مرا گرفت، و گفت:

«بازداشتی.»

ما را بردند زندان. جمعیت زیادی در زندان جمع شده بودند. یواش یواش زوزه‌های خشمناکین اوج گرفت. زندانبان به‌وحشت افتاد. با خودش می‌گفت ممکن است کسی را شمع آجین کنند و حدس می‌زد که این چه کسی می‌تواند باشد. شهردار هم آنجا بود و داشت با زندانبان مذاکره می‌کرد. او هم می‌ترسید: از پنجره دفتر زندان متوجه سروصدای کارگرهایی شد که پا به‌زمین می‌زدند و دادوریا راه انداخته بودند. شهردار از آفای براون می‌پرسید که چه باید کرد. او در جوابش گفت:

«چرا نمی‌ذارین مادر جونز با اونا حرف بزنه؟ هر چی مادر جونز بگه اونا گوش می‌کنن.» زندانبان آمد پیشم و ازم خواست که با بچه‌ها حرف بزنم و برشان گردانم به‌خانه‌هاشان.

از زندان آدم بیرون و به‌بچه‌ها گفتم که: «بنا به‌قولی که به‌من دادند زود آزاد میشم» و از آن‌ها خواستم که بدون دوسر دست کردن پروند خانهاشان. آرام‌شان کردم و از آنجا رفتم. در مدتی که با کارگران حرف می‌زدم، شهردار یواشکی از در عقب جیم شد.

صبح فرداش ما را بردند به‌دادگاه پیشمورگ، قاضی پیر و بدعقلی از من پرسید که آیا برای سخنرانی در حضور جمع اجازه نامه داشتیم یا نه. گفتم: «بله.»

«کی اونو به‌اسمت صادر کرده؟»

«پتریک هنری، توماس جفرسن، و جان آدامز.»

آوردن نام سه میهن‌پرستی که به‌ما آزادی بخشیدند، قاضی پیر سنگدل را متغیر کرد و از کوره درش برد. برای ما جرایم سختی در نظر گرفت.

در جریان این اعتصاب، مثل سایر رهبران سندیکائی، بارها بازداشت‌مان کردند. جز این انتظاری نداشتم. هر وقت که به‌مرکز سندیکا، تو پیتمبورگ

* Patrick Henry (از ۱۷۳۳ تا ۱۷۹۹) میهن‌پرست، سیاستمدار و خطیب آمریکائی. جان آدامز، درین دینس جمهور آمریکا (از ۱۷۹۷ تا ۱۸۰۱)، و توماس جفرسن، سومین رئیس جمهور آمریکا (از ۱۸۰۱ تا ۱۸۰۹) م.

«بریم ببینیم که پنسیلوانیا مال قیصر گاریه یا مال عموسام. اگر مال گاریه، آزش بسش می‌گیریم و برش می‌گردونیم به‌عموسام، روزی که آماده شدیم، حساب این دارودسته رو هم می‌رسیم. بچه‌ها تون رو فرستادن اروپا جنگ. به‌شون گفتن که حساب قیصر آلمانو پرسن، و اونا هم این کارو کردن. بچه‌های شما خودتون، الان باید قال قیصرای این مملکت رو بکنین. حتی اگه لازم باشه که چند نفر با پای کم‌تر، دست و چشم کم‌تر از قبل از مبارزه برگردن.»

«قیصرهای ما خیک‌شونو گنده‌تر می‌کنن، سیگار پرگ ۷۵ سنتی می‌کنن؛ پیشخدمت‌های دست به‌سپته برانسون شامپانی می‌برن. اما شما از گشتگی دوزین می‌بیرین و تو چل سالگی، به‌خاطر گرم نیگهداشتن کوره‌های اونا، پیر میشین. وقتی که اونا جرجر می‌کنن، شما مجبورین کم‌راتونو سفت ببندین و به‌خودتون فشار بیارین. عمق شکم‌شون ۲۰ کیلومتری میشه و این شما این که باید برش بکنین. قیصرهای فولاد کشور ما، با معده‌های فولادی، با قلب‌های فولادی برای «مردم بی‌نوا یلزیک» اشک فولادی می‌ریزن.»

«اگه گاری دلش برا ۱۲ ساعت کار روزانه لك میزنه، بره تو یکی از کارخونه‌های پر رونقش کار بکنه. ما کارگرا، به‌خود خود تفریح، موسیقی، زمین بازی، خونه مناسب، کتاب، و همه اون چیزهایی رو که به‌زندگی معنی و مفهومی میده لازم داریم.»

روزی به‌منظور ایراد سخنرانی با یک عده‌ئی از فعالین سندیکا با

* در آخرین سال‌های قرن نوزدهم، کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، وارد مرحله امپریالیستی یا سرمایه‌داری انحصاری شدند. جنگ امپریالیستی سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ آماجش فقط بلعیدن کشورهای کوچک و تقسیم جهان بود. وجه‌الصالحه این جنگ، کارگران و زحمتکشان این کشورها بودند که رو در روی یکدیگر قرار گرفتند و به‌روی هم آتش گشودند و بینامری جان خود را در میدان‌های جنگ از دست دادند. بورژوازی این کشورها، میلیاردها ترترین خودافزودند. بورژوازی این جنگ امپریالیستی را «دفاع از میهن» نامید. و چنین دروغ‌هایی و فریبکاری‌ها از بورژوازی نه بعد است و نه عجیب.

در جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸، یکی از کشورهای موردتوجه امپریالیسم آلمان، کشور یلزیک بود. یلزیک به‌تصرف آلمان در آمد. بورژوازی اروپائی به‌علت درگیری مستقیم در جنگ، می‌توانست شمار «دفاع از میهن» را مطرح کند، ولی ایالات متحده که از میدان جنگ دور بود و دست جنگ به‌آن نمی‌رسید، نمی‌توانست شعار «دفاع از میهن» را مطرح کند. اما نمی‌توانست از میلیاردها دلار منابع این جنگ دل بکند. این بود که امپریالیست‌های آمریکائی برای کشاندن پای کارگران و زحمتکشان به‌این جنگ و بر کردن کیسه‌های خود شروع کردند به‌ترغیب آنان به‌جنگ. زیر این عنوان که به‌نجات «مردم بی‌نوا یلزیک» می‌روند، و برای‌شان اشک نسلخ، یا به‌قول مردی جوان، اشک فولادی می‌ریختند.

می‌دقتم، نمی‌دانستم که آیا جان فیتزپلریک، و ویلیام فاستر را آنجا می‌بینم یا نه. صدها نامه تهدیدآمیز به‌دست‌شان می‌رسید. همیشه هر جا که می‌رفتند گاردی‌ها زاغ‌شان را چوب می‌زدند. مدام با خطر مرگ رو به‌رو بودند. پیمانان شهروندان - جمعیت کاسب‌های خرده پا که حیات‌شان وابسته به‌جانبداری از صاحبان فولاد بود - آن‌ها را تهدید می‌کرد. تو هیچ اعتصابی مبارزاتی تا به‌این حد فداکار و لایق و از خود گذشته ندیده‌ام. آن‌ها یک لحظه هم به‌فکر خودشان نبودند: تنها به‌فکر کارگرهای اعتصابی بودند، تو فکر مردهایی بودند که برای برگرداندن آمریکا به‌آمریکائی‌ها مبارزه می‌کردند.

مقامات رسمی، حق استفاده از صندلی را در محل کار فاستر ممنوع اعلام کرده بودند، حضور آدم‌های نشسته را برگزاری «میتینگ» تلقی می‌کردند. مردها به‌صورت گروهی، ساکت و آرام، برای کسب خیره‌های تازه می‌آمدند و در گوشی می‌گفتند:

«اوضاع پنسیلوانیا از چه قراره؟»

«از اوهایو چه خبر؟»

«تو منطقه‌ی وسابا چی می‌گنره؟»

همه جا سعی می‌کردند که مابین کارگرا سنگ نقره بندازند. تو اوهایو، جاسوس‌ها به‌کارگرا می‌گفتند که اعتصاب پنسیلوانیا شکست خورده، تو پنسیلوانیا می‌گفتند که تو اوهایو اعتصاب شکست خورده. منع برگزاری جلسه، تفتیش نامه‌ها، از میان بردن تمام وسائل ارتباطی موجب شده بود که اعتصابیون از کم و کیف اعتصاب‌شان باخبر نشوند. در چنین شرایطی، ترس و دلهره به‌جان‌شان جنگ می‌آنداخت.

یک روز دو تا مرد آمدند به‌دفتر سندیکا، یکی‌شان میج دستن را نشان داد و پا انگلیسی دست و پا شکسته‌ئی تعریف کرد که مأموران پلیس بازداشتش کردند و به‌یک هتل بردند. او درازنچیر کردند و یک روز تمام به‌تخت بستند. میجش یاد کرده بود. التماس می‌کرد که آزادش کنند. از درد به‌خودش می‌پیچید. پاسبان‌ها با نیشخند آزش می‌پرسیدند که حالا برمی‌گردد سر کا یا نه. علی‌رغم شکنجه، جواب منفی داد. سرشبه، بدون هیچ توضیحی آزادش کردند.

عده‌ئی از مبارزان سندیکا، با سر باندپیچی شده آمدند به‌سندیکا کتک‌شان زده بودند. جرم‌شان این بود که یک لحظه جلو عکس فانی سلیلز (Fanny Sellins) ایستاده بودند. فانی دختر جوانی بود که باگلوله پلیس کشته

شده بود، چون برای حمایت از بچه‌های کوچک خود را سبر بلاشان کرده بود. دختر جوان را کشتند، و بچه‌های کوچک را هم به قصد کشت زدند. کارگران خارجی، دقیقه به دقیقه، برای گزارش اخبار وحشیگری‌ها به‌سندیکا می‌آمدند. از این اوضاع چیزی سر در نمی‌آوردند، مگر نه آن که در آمریکا بودند؟ مگر نه آن که به‌سرزمین آزادی آمده بودند؟

برای ما هیچ جوری ممکن نبود که وقایع را به‌گوش مردم برسانیم. مطروحات در پیشگاه خدایان فولاد زانو زده بودند. روزنامه‌های محلی جرأت نمی‌کردند که صدای‌شان را بلند کنند. تو کلیساهای تو مدارس و تئاترها هیچ کس جرأت نمی‌کرد که دهش را باز کند. شرکت فولاد همه جا حاکم مطلق بود.

اگرچه اعتصاب زیر نظر قدراسیون کار به‌راه افتاده بود، اما به‌دستور تراست فولاد، همه روزه، افسانه‌هایی راجع به‌انقلاب روسیه و بلشویسم تو گوش مردم می‌چنانند. به‌شان می‌گفتند که اعتصاب را با طلاهای مسکو به‌راه انداخته‌اند.

در تظاهرات شهری گاری شرکت کردم. تظاهرات را در اقامتگاه سلطان فولاد ممنوع کرده بودند. تو این تظاهرات، دوپست سرباز هم که از میدان جنگ اروپا برگشته بودند شرکت داشتند. آن‌ها برای دفاع از آمریکا در مقابل مستبدان به‌میدان رفته بودند. همگی از کارگران ذوب‌آهن بودند. آن‌ها

«تو دیوانه شمار» دفاع از دیون» گفتیم. به‌طوری که می‌بینید مبارز صادق اما ساده‌دلی مثل جری جونز هم گول شماره‌های سرمایه‌دارها، سوسیال شوئیست‌ها (یعنی سوسیالیست دوسرف و شوئیست در عمل) و شوئیست‌های آمریکائی را می‌خورد. از این ضعف بیشی که بگذریم، مری جرین کبی پاتینتر، صحنه دردتانی را وصف می‌کند که چهره کثیف و مغزور سرمایه‌داری را در تمامی ابعاد آن به‌نمایش می‌گذارد. جنگ تمام شده است. معلولین جنگ به‌شهرهای خود بازگشته‌اند. تو شهر گاری این معلولین جنگ امپریالیستی (یعنی کارگران دیروز) به‌منظور حمایت از اعتصاب و راهیمنی رفقای کارگر خود دو صف جلوه در کمال آرامش و سکوت، حرکت می‌کنند. فرادش، روزنامه‌های سراسر آمریکا (یعنی آن مزدوران سرمایه‌داری این کشور) راهیمنی آرام آن‌ها را «خشونت مشتبی بی‌سرویه توصیف کردند. قهرمانان دیروز و بیسرباهای امروز، آخر دیروز هنوز جنگ بود و سرمایه‌داری آمریکا برای این که تعداد بیفرتری از کارگران وحشتناک را جلو توپ و ناله بفرستد، لازم بود که کشتگان و معلولین جنگ را شهید و قهرمان آمریکا بخواند. اما، خوب، حالا دیگر جنگ تمام شده بود، دیگر نیازی به‌شهید و «قهرمان» نبود. کارگران دیروز معلولین جنگ و قهرمانان دیروز شدند. ناله‌ها و پیکارگان و گدایان امروز، که دیگر نمی‌توانستند به‌کارخانه برگردند، و دیگر نیشد از گرده‌شان کار کشید و شیره جان‌شان را دوشید. چه لزومی دارد که کسی از گدایان بیسرویه حمایت کند؟ سرمایه‌داری همیشه هم دروغ نمی‌گوید. می‌بینید این جور جاهل چه صراحتی دارد؟»

دوباره لباس سربازی ایام جنگ را پوشیده بودند و کلاهخودهایی به‌سرشان گذاشته بودند که آن‌ها را در مقابل بمب‌های آلمانی حفظ کند. قهرمانان جنگ بودند! جوانانی ناقص‌العضو، بی‌دست و بی‌پا، با چوب زیر بغل، با فیاقه‌های مسخ شده، تو صف اول تظاهرات بودند و کارگران، با لباس آبی نخی پروولناریا، پشت سرشان حرکت می‌کردند. هزار هزار، تو سکوت و آرامش، تو کوجهما و خیابان‌های گاری راهیمنی کردند، بی‌آن که لام تا کام حرفی زده باشند، حتی بدون آن موسیقی نظامی که روزگاری بچه‌ها را با آن برای جنگ با قیصر» به‌آن طرف اقیانوس، به‌زیر آتش می‌فرستادند. راهیمنی در سکوت و آرامش کامل برگزار شد و در پایان هم شرکت‌کنندگان، بی‌سروصدا متفرق شدند. فرادش، در سراسر کشور، روزنامه‌ها به‌تفصیل از «خشونت مشتبی بیسرویه» در گاری قلم‌فرسائی کردند.

در مراسم دیگری هم بودم؛ رژه سربازان ایالات متحده آمریکا به‌فرماندهی وودز (Woods). صفی تمام تشدنی از سرتیزه و تفنگ، تانک‌های توپ‌دار، و انواع و اقسام توپخانه لازم برای اردو کشی. این نمایش به‌خشونت کشیده شد. سربازان به‌صف پلیس زدند و آن را از هم پاشیدند. آن‌ها چیزی بیش از این را هم از هم پاشیدند و آن کمال مطلوبی بود که هزاران کارگر خارجی از آمریکا درخیال‌شان پرورده بودند. در میان شعله‌های آتش و سروصدای نیزه‌ها و گلوله‌ها، رؤیائی که این کارگران خارجی از حکومت آمریکا، به‌عنوان حکومت مدافع خلق و مدافع بینوایان و ستمدیدگان داشتند، محو شد.

یک روز با زن یکی از کارگران ذوب‌آهن، تو آشپزخانه‌شان بودم. آشپزخانه کوچکی بود. سه مرد با لباس زیر، دور میز نشسته بودند و ورق‌بازی می‌کردند. بچه‌ها رو زمین ولو شده بودند. بالای سرشان، رخت‌های شسته را پهن کرده بودند. زن می‌گفت:

«مادرجونز، عیب اعتصاب اینه که مردها دائم زیر دماغ آمدند. کجا دارن برن؟ اگر برن دیدن رفقا، پلیس‌میریزه سرشون و به‌بهانه «به‌پا کردن جلسه» می‌گیردشون، حتی جرأتشون ندارن که بگین دم در خونه بشینن، پلیس به‌زور برشون می‌گردد تو خونه. مادرجونز، وحشتناکه آدم همه اهل خونه رو تو خونه ببینه. وقتی که کارخونه‌ها کار می‌کنن، مردها نصفی شون خوابیده‌ان و»

• Kaler (قیصر) منظور کیور گیوم دوم، آخرین پادشاه آلمان است.

جلسه سخنرانی‌مان را غلم کردیم. بازداشت‌مان کردند و انداختند تو هلقدونی. گروهی از شهروندان اسم و رسم‌دار، از جمله چند نفر از شخصیت‌های شهرداری و چند داعظ دین به‌دیدن آمدند. بهم گفتند:

– مادرجونز، چرا از قریحه سرشار و شناختی که از آدم‌ها دارین، به‌جای شوروندن مردم در راه بهتر و شرافتمندتری استفاده نمی‌کنین؟

جواب دادم:

– «تو زموئی گذشته، یکی بود که قریحه سرشار و شناختی از آدم‌ها داشت، و از او نا برای شوروندن علیه دولت مقتدری استفاده کرد که اون دولت میخواست آدم‌ها رو تو بردگی نگاهداشته باشه و شخصیت‌شونو خورد کنه. اون پایه این کشور گذاشت تا آما بتونن آزاد زندگی بکنن. این مرد، آشوبگر شریفی بود.»

یکی‌شان درآمد که:

– «منظورت جرح واشینگتنه؟»

– «خودشه. باز در گذشته، مرد دیگه‌ئی بود که قریحه عشق و محبت داشت و از اون در راه شوروندن مردم علیه قدرتمندا و خریول‌ها و در راه وهائی بیباها استفاده می‌کرد. علیه برده‌داری شورش به‌پا کرد.»

مرد کوتاه قدی که رو پنجه‌هاش بلند شده بود تا از روی شانته نفر جلوی بتواند مرا ببینه، گفت:

– «از ابراهام لینکلن حرف می‌زنی؟»

– «درسته. و باز به مرد دیگه‌ئی بود که می‌رفت میون فقرا و نوسری خورده‌ها. علیه امپراتورچه روم و علیه جهودائی که به‌بندگی خودشون خو گرفته بودن، آشوب به‌پای می‌کرد. واسه ملکوت الهی شورش به‌پا می‌کرد.»

یک واعظ دین درآمد که:

– «از عیسی مسیح حرف می‌زنی؟»

– «دقیقاً همین طوره، از آشوبگری حرف می‌زنم که شماها چند قرن پیش به‌صلیبش کشیدین. نمی‌دوتم این اسم رو تو سرزمین فولاد هم می‌شناسن یا نه.»

بدون این که جوابی بدهند، دم‌شان را گذاشتند کول‌شان و رفتند.

تو مونسین (Monessen)، از خانه‌ی رد می‌شدم صدای شیون و گریه دوباره می‌زد زیر خنده. پشتش به‌شرکت فولاد گرم بود. به‌هر حال ما

نصفی دیگرشون رو ماشینا کار می‌کنن. اونوقت می‌تونم رخت رو تو حیاط آویزون کنم. حالا، جرأتشو ندارم، چون که گاردی‌ها زورمون میکنن که تو خونه بمونیم. ما رو از حیاط خودمون هم بیرون می‌کنن. مردها شده‌ان خونه‌نشین، و رختارو تو اتاق خشک می‌کنیم. عجب جهنمی شده! بچه‌ها می‌ترسن، گاردی‌ها برشون می‌گردونن خونه. قوز بالای قوز شده: بچه‌ها و مردها توی خونه، و رختا که این ور و آن‌ور خشک میشه.»

این هم سلاح دیگری بود در دست ظالمان: تلخبار کردن برده‌های‌شان تو سگدونی‌های محقر که اعصاب‌شان داغون شود. مردها، زن‌ها، بچه‌ها، شیرخواره‌ها، آشپزی، رختشویی، از خواب بیدار کردن، رفت و روب، خواباندن. تحمل همه این‌ها برای زن‌ها مشکل بود. زن‌ها می‌گفتند:

– «مادرجونز، به‌گمون دارم عقلمو از دست میدم. می‌ترسم یامو از در خونه بذارم بیرون. اگه بگیرم اینجا بمونم، یا اینهمه باری که رو دوشمه، پاک میزنه به‌سرم.»

– «شوهرت برنمیگرده سی کار؟»

وقتی که از زن‌ها این سؤال را می‌کردم، آه و ناله را کنار می‌گذاشتند و می‌گفتند: «اگه بره سر کار، سرشو می‌کینسم» و در این موقع حالتو چشم‌های‌شان دیدنی بود.

رفتم به‌دوکیمن (Duquesne)، شهردار آنجا اسمش کراوفورد (Crawford) بود که برادر رئیس شرکت ملک کزپورت تین پلایت (Mc Kee's port Tin Plate) بود. و طیباً اعتصاب را از پشت شبکه‌هائی می‌دید که دور تا دورش را فولاد گرفته بود. من و براون ازش اجازه خواستیم که با اعتصابیون حرف بزنیم. یوزخندی زد و گفت:

– «اجازه حرف زدن با اعتصابیون، اونم اینجا، تو دوکیمن؟»

گفتم:

– «همین طوره. به‌نام یک شهروند آمریکائی، طالب اجرای قانون اساسیم.»

ازخنده روده‌بر شد:

– «شخص عیسی مسیح هم حق نداره تو دوکیمن میتینگ راه بندازه.»

– «با شهرداری مثل شما از این امر تعجب نمی‌کنم. یادتان باشد که آدم‌هائی مثل شما بودند که عیسی را از معبد بیرون کردند.»

دوباره می‌زد زیر خنده. پشتش به‌شرکت فولاد گرم بود. به‌هر حال ما

زنی به گوشم خورد، رفتم تو. می گفتم:

«شوهرم تو گرفتم و من ندانستم کجا بردن.»

دو بچه کوچک، هق هق کنان به پیشبند مادرشان چسبیده بودند. اشک‌های مادر رو سر کوچولوها می ریخت. گفتم:

«شوهرتو پیدا می کنم. حالا برام تعریف کن که چی شده.»

«دیروز، دو تا مرد آمد، آمد تو، بدون در زدن، بدو بدو آمد. آن‌ها گفت که:

«شوهر شما، برگشت به روسیه، او خیلی پلشویک.» من از آن‌ها پرسیدم «شما کی بوده؟» آن‌ها گفت: «ما دولت بزرگ آمریکا. ما پلیس‌های بزرگ، همه چیز را باز کرد. صندوق‌ها را گشت، همه چیز را بیرون انداخت. هر چه را از روسیه آورده بود گرفت. آن‌ها گفت شوهر من هیچوقت برگشت اینجا. رفت روسیه، شاید اول دار زدن، آن‌ها گفت:»
«دارش نمی زنی. شوهرت پلشویکه؟»

«نه او همیشه نمی زد. او یک دوست داشت. دوست خوب، دوست، اینجا آمده هر روز و روزهایی کرد. حرف زد، گفت کافرما بد، همه چیز بد، دوستش گفت «تو بهتر دوست داشت روسیه. کارگرها حالا حکومت کرد.» شوهر من گفت: «البته، من روسیه دوست داشت، روسیه، خیلی خوب، کارگرها حالا خوشیخت، شاید، دوست گفت: «تو دوست داشت جای؟» شوهر من گفت: «البته، دوست داشت.» آن وقت هر دو رفت گردش. شوهر من برگشت. بیرون بود تمام شب. فردا دو مأمور پلیس آمد. آن‌ها گفت شوهر من پلشویک. دوستش این را گفت.»
«رفتی زندون ملاقاتش؟»
«آره، آن‌ها گفت او نیست اینجا. آن‌ها گفت او رفته روسیه.»

«این پنج دلارو بگیر و هوای بچه‌ها را داشته باش. شوهرتو پیدا می کنم.»
تو زندان بود. افراد سرویس مخفی آمریکا، که همکاری همه جانبه‌ی با خبرچین‌های شرکت فولاد داشتند، دستگیرش کرده بودند. خیلی از کارگران به خاطر داشتن عقاید رادیکال تو زندان بودند.
داشتن عقاید رادیکال یا حتی درخواست زمان کار کم‌تره دستمزد بیشتر یا تقاضای عضویت در سندیکا مساوی بود با گلوله، و پشتش زندان * به سبب خارجی بودن این جور حرف می زدنم.

و با این ماجرا یکشنبه؟»

جوانی که اعلامیه را بخش می کرد به کارش ادامه داد. از میان جمعیت راهی باز کردم تا به آن جوان رسیدم. پیش گفتم:

«پسرم، اعلامیه رو بده ببینم.»

عضو سندیکا درآمد که:

«مادر جونز، برا روسیه است. شما خوب می دونین که ما نمی تویم اجازه‌ی به همین کاری رو بدیم.»

اعلامیه را خواندم. در آن از ما خواسته شده بود که از دولت بخواهیم که دست از محاصره اقتصادی روسیه بردارد. تو روسیه، صدها هزار زن و بچه، به خاطر کمبود مواد غذایی و وسائل درمانی، در آستانه مرگ قرار داشتند. از آن عضو سندیکا پرسیدم:

«ايرادات به این اعلامیه چیه؟»

«هیچی، مادر جونز! اما اگر بذاریم که اونارو اینجا بخش بکین، فردا همه جا جو میندازن که اعتصاب رو نسکو راه انداخته. ما نمی تویم در آن واحد دنبال دو تا خرگوش بدویم و دو هدف مختلف را با هم دنبال کنیم. می ترسم که نکته روباه‌های مکار همه جا سرک بکشن و جار و جنجال راه بندازن.»

«زن‌ها و بچه‌ها دارن از گشنگی می میرن، به خاطر کمبود دوا، زن‌ها و بچه‌ها و مردها رو بهمرگند. این طور نیست که با پنبه تو گوش خود کردن و ناله‌های دیگران رو (از هر جا که باشه) نشنیدن اعتصاب رو به بیروزی می رسونیم. فقط باید از به چیز ترسید: که دیگه آدم نباشیم.»
مبارزه برای کسب آزادی، علی‌رغم تابرابری و نامتناسب بودن نیروها،

* اشاره است به محاصره اقتصادی کشورهای امپریالیستی جهان، به ویژه انگلستان و فرانسه از طریق، و خرابکاری‌های ضدانقلاب در داخل روسیه، پس از پیروزی انقلاب اکتبر. این با این محاصره میلیون‌ها انسان را به خطر خطری و گرسنگی و مرگ انداخته بودند. سپس جنگ داخلی سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ را به آن تحویل کردند.
علی‌رغم پیمان نامقدس امپریالیسم جهانی (در آن وقت به سرکردگی امپریالیسم بریتانیا) و عوامل مزدور داخلی، علی‌رغم زبونی و فرمایشی و خیانت رهبران درجه اول پرولتاریای اروپایی و روشنگری انترواسیونال دوم، پرولتاریای انقلابی اروپا و آمریکا، با وجود امکانات تاجیز خود با تمام قدرت به یاری انقلابی روسیه شناختند و همبستگی خود را با آنها اعلام کردند. این امر تا سال ۱۹۲۱ به منتهی ظهور رساندند و از صدها نمونه در این زمینه می توان کارگران اسکله و ملوانان فرانسوی و انام برد که با اعتصاب خود، از بازرگاری کشتی‌های حامل اسلحه و مهمات که برای ضدانقلابیون روسیه می رفت خودداری کردندم.

آبان

بود و شکنجه.

بعدها، این مرد و ده‌ها نفر دیگر را، بی آن که بتوانند کوچکترین جرمی برای شان پیدا کنند، آزاد می کنند. تو هوسین پانصد خبرچین دست به کار بودی. آن‌ها، تو خانه‌های کارگران و تو سندیکاها رخنه می کردی و با تزویر اعتماد کارگرها را جلب می کردی تا راحت تر بتوانند به آن‌ها خیانت بکنند. پانصد یهودای خائن کارگران را به چند دلار می فروختند. همین حشرات موذی بودند که سر راه پرولتاریا کمین می کردند.

سلاطین فولاد صدها هزار دلار تو جیب این انگل‌ها می ریختند اما آنقدر دستمزدی به کارگران نمی دادند که کور بگویند شفا، و آن‌ها بتوانند یک زندگی آزاد در پیش بگیرند.
تو مینگو (Mingo) سخترانی می کردم. جمعیت زیادی آمده بود. اکثریت با کارگران خارجی بود. آن‌ها می توانستند ساعت‌ها به حرف‌های سخنران‌ها گوش بدهند و می کوشیدند که کلمات انگلیسی را به زبان قبلی خودشان ترجمه کنند. با چشم‌های صبورشان به من نگاه می کردند. تو چین‌های پیشانی و دور و بر دهن‌شان براده‌های ریز فولاد کارخانه‌ها جمع شده بود. فولاد، آن‌ها را تو مشتت گرفته بود و مثل چارپاها داشش را به آن‌ها زده بود. به شان گفتم:

«سهام فولاد رفته بالا. سودی که از فولاد به دست میاد، کلونه، یکشنبه به ثروت‌های کلون میرسن. جنگ - یعنی این جنگی که شما جنگجوهاش بودین - سلاطین فولاد رو از امپراتوران رُم هم متمول تر کرده. این استفاده‌ها فقط از فولاد به دست نیومده، بلکه از پیری زودرس شما، باهای متورم و عضلات کوفته شما هم هست. آگه شما لباس زمستونی ندارین، برا اینته که گاری و دارودسته‌اش بتونن تو هوای گرم و دلچسپ فلوریدا کیف کنن. شما روزی ۱۲ ساعت فولاد رو چکش کاری می کنین، بچه‌های شما تو تفرقه‌های فولاد بازی می کنن، و بچه‌های چهل دزد، درس رقص می گیرن و زبون فرانسه یاد می گیرن و لاک به ناخوناشون می مالن.»

داشتم خودم را آماده می کردم که از کرسی کوچک خطابه پیام باین که دیدم در یک گوشه سالن جمعیت وول می خورد. یکی سعی می کرد که اعلامیه‌هایی را بین جمعیت پخش بکند و یکی از فعالین سندیکاسمی می کرد که جلوش را بگیرد. صدایش را می شنیدم که می گفت:

«نه، آقا. شما حق این کارو دارین، اما نه اینجا. چرا میخائین پای ما

ادامه یافت. شرکت فولاد مخالف ما بود، از صدر تا ذیل حکومت واشنگتن گرفته تا کوچکترین تقسیمات اداری مناطق معادن فولاد، علیه ما بودند. میان کارگران نفاق و دودستگی پیدا شد. جاه طلبی‌ها و پیشداوری‌ها قاطبی حریانات شد.

گوشت نیمگرم و نرم و آسیب پذیر آدمی، دست خالی به مصاف فولاد می رفت، به مصاف فولاد بیروح و بیگانه با شفقت، فولادی که مثل مرگ، یخزده است و مثل ستاره‌های خاموش، سرد، سرنیزه‌ها، توپ‌ها و تفنگ‌ها، خطوط راه آهن، ناوهای جنگی، گلوله‌ها و خمپاره‌ها را از فولاد می سازند. فقط بچه آدم است که از گوشت ساخته شده. بچه‌ها باید بزرگ شوند تا در کارخانه‌ها به فولاد شکل بدهند، تا به پیشواز سرنیزه‌ها بروند، تا با سرسختی فولاد آیدیده آشنا شوند.

اعتصاب شکست خورد. برای اینکه «زردها» را تحت حمایت سربازها به آنجا آورده بودند، برای این که مردها ایمان‌شان را به بیروزی از دست داده بودند؛ و وقتی که شهامت‌شان از میان رفت، و به خاطر نقشی که مطبوعات و حکومت علیه اعتصابیون داشتند. در کمتر از صد روز، اعتصاب یاد هوا می شود. بریه‌ها به طرف کوره‌های بلند و ماشین‌های‌شان، به طرف آتش و هیاهو، به طرف ساعات طولانی کار و بردگی باز می گردند.

تو دفتر سندیکا، مردها گریه می کردند، و من هم با آن‌ها گریه می کردم. جوانی دست‌هایش را روی شانه‌های من گذاشت، و هق هق کنان گفت:

«مادر جونز، همه چیز تمام شد.»

آسمان، از شعله کوره‌های بلند، آتشین بود. جهنم را در نظر زنده می کرد. در جواب آن جوان گفتم:

«نه پسرم، هیچی تمام نشد. آتشی هواناکتر از این شعله‌های جهنمی کوره‌ها وجود داره و آن پرتو درخشان آزادیه که تو قلب کارگرها روشنه.»
مردها با قدم‌های زورزورکی به کارخانه برگشتند و ناچار شدند که تن به شرایط مستبدانه گاری بدهند. مجبور شدند تسلیم ساعت طولانی کار شوند که در چهل سالگی آن‌ها را به پیری می کشاند و در سنین بالاتر، آنان را به تنهاله‌هایی، در میان تنهاله‌های فولاد، بدل می کند؛ مجبور شدند به یک زندگی حیوانی گردن بگذارند و مثل حیوانات بارکش، کار بکنند و بخوابند، بخوابند و کار بکنند. وقت بازگشت به کارخانه، طنسین چکش وار قدم‌های سنگین‌شان به قدم‌های تشییع کنندگان جنازه می مانست، جنازه‌سی که

آن‌ها به گورستانش می‌بردند، بخشی از هستی‌شان بود، آرزوهای‌شان بود. گاری و دارودسته‌اش، پیروزی خود را با ضیافت‌ها و سوره‌های یا شکوه جشن گرفتند، و سیصد هزار کارگر که دوباره به دستمزد بخور و نمیر گذشته برگشته بودند، نان خالی را به تلخی به تیش می‌کشیدند.

پاز همان حرفی را که تو شهر گاری زدم تکراری کنم: این باند لعنتی غارتگر، و این دست نشاندگان‌های‌شان، یعنی سیاست بازهای پیشرف و پست‌اند که انقلاب دوم آمریکا را به وجود می‌آورند، همان طور که این اعتصاب را به وجود آوردند، پنجاه هزار جوان آمریکایی، برای پیشرفت دموکراسی جهان، در میدان‌های نبرد اروپا از پا در آمدند. باقیماندهٔ سر بازان، در بازگشت به کشور، به جنگ کارگران رفتند - این کارگران، در مقابل ظلمی قد غلم کرده بودند که حتی قیصر [آلمان] هم نظیرش را به خواب ندیده بود. اگر سر بازان، دست کومک به سوی کارگران دراز کرده بودند، گاری و مورگان و شرکا را یکسره سر به نیست می‌کردیم. تمامی تاریخ جهان، دوره‌ای تا این حد خشن و مملو از وحشیگری را - دوره‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، به ما عرضه نکرده است و اگر این وضع ادامه پیدا کند، کشور ما به طور جدی در معرض خطر قرار خواهد گرفت.

مسیح هم اگر امروز زنده می‌بود، در مقابل این‌ها سر به شورش بر می‌داشت. آری، او علیه این سیاستمداران ثروتمند و روباہ صفت می‌شورید، که به کارگران می‌گویند زانو بزنید و به جانب خداوند دست به دعا بردارید. پسرنچاره به آن می‌گفت که به پا خیزید و برای به دست آوردن حق و عدالت در همین جهان، مبارزه کنید.

• پیداست که مری جونز همان اشتباه پیشینش را تکرار می‌کند، بی‌ترجیحی او به خصالت یک جنگ امپریالیستی و ناآگاهی طبقاتی او را به تکرار همان حرف سیاست‌بازان حرفه‌ای، یعنی «جنگ برای پیشرفت دموکراسی» وامی‌دارد. جنگ ادامهٔ سیاست است از راه‌های دیگر. جنگ امپریالیستی جهانی اول هدفش تقسیم جهان بود، نه پیشرفت دموکراسی. میلیون‌ها کارگر و زحمتکش اروپایی، آفریقایی و آسیایی و پنجاه هزار کارگر و زحمتکش آمریکایی برای «پیشرفت دموکراسی در جهان» کشته شدند. اینان قربانیان یک جنگ امپریالیستی بودند. آنچه بر سر میز برای سیاست‌بازان و جهانخواهان حاصل شد، در میدان جنگ دنبالش کردند، یعنی سیاست‌شان را از طریق دیگری دنبال کردند. کارگران و زحمتکشان کشورهای در جنگ، کشته شدند و سرمایه‌داران میلیارد میلیارد بر ثروت‌شان افزودند. باید آن شمار را به شکل اصلی آن درآورد، یعنی «جنگ برای افزایش ثروت و قدرت در جهان» که خود پیداست. افزایش در ثروت و قدرت سرمایه‌داران است. م. مراد از نچار ایوسف نچاره است، و مراد از «پسر نچاره» همان عیسی مسیح است. م.

۲۵. مبارزه، شکست، پیروزی

اعتصاب کارگران فولاد تمام شده بود. این طور بگویم که کارگران مجبور شدند برگردند سر کار، فقط در تورات است که داوود بر جالوت پیروز می‌شود. با اینهمه، کارگران ذوب‌آهن قلباً خواستار ادامهٔ اعتصاب بودند. اگرچه دست‌شان میان شعله و درد، دم کوره‌ها سخت در تلاش بود، اما دل و جان‌شان در آن سوی دیوارهای بلند بود - دیوارهایی که کارگران رامحبوس می‌کند و درهای عدالت را به روی‌شان می‌بندد.

نه، اعتصاب تمام نشده بود. حس عدالتخواهی در قلب کارگران، مثل آهن گداخته در کوره، شعله‌ور بود و در حال سرریز کردن.

در این میان، تو کانزاس، قانونگزارانی که در خدمت تروتمندان بودند، سخت در تکاپو بودند. می‌بایست کارگران را به حالت «سیرواز» سابق برگرداندند، می‌بایست آن‌ها را در محل کارشان به زنجیر بکشند و اگر کارخانه را ول کنند یا دست به اعتصاب بزنند محاکمه‌شان بکنند. این قانون، اسم دهن پرکن و نقاب فریبنده‌ای به صورت داشت. بر اساس این قانون، حتی اعتصاب ملغی شد و اعتصاب جرم تلقی شد و قابل مجازات بود.

چونتهای یک اعتصاب در میدان زغال سنگ دیده می‌شد. فرماندار آلن (Allen) اعلام کرد که به جای این که کانزاس از زغال سنگ بی‌نصیب شود، این کارگرها هستند که کلیهٔ حقوق خود را از دست خواهند داد. برای فرماندار، ارزش زغال سنگ، بیش‌تر از ارزش کسانی بود که آن را استخراج می‌کردند. عمال شرکت زغال سنگ هم به همین عقیده بودند.

تو خاک کانزاس، اعتصاب برای به دست آوردن شرایط زندگی بهتر و دستمزد بیش‌تری که متناسب با بالا رفتن مدام قیمت‌ها باشد - که بیش‌تر

• جالوت (گولیات) نام غولی است در تورات، که داده پیغمبر با فلاخی او را از پای درآورد.

مبارزه، پیروزی... ۱۹۴/

تو کنگره، دستور جلسه این بود که اگر عمال شرکت زیر بار امضای موافقت‌نامه نروند، آیا کنگره باید اول آوریل را روز شروع اعتصاب اعلام کند یا تصمیم‌گیری در این زمینه را به اعضای سندیکا واگذار کند. هوروات و طرفدارانش می‌خواستند که کنگره، تاریخ نزدیکی، مثلاً اول آوریل را برای اعتصاب تعیین کند. اما لوئیس، رئیس سندیکا که در رأس جناح راست سندیکا بوده، ترجیح می‌داد که تودهٔ معدنچی‌ها با رأی در این مورد تصمیم بگیرند.

نمایندگان که تو کنگره شرکت کرده بودند داد و هوار می‌کشیدند و برای کسب اجازهٔ صحبت از سر جای‌شان داد و فریاد راه می‌انداختند. آدم خیال می‌کرد به جای شرکت در جلساتی که مردان عاقل در آن شرکت داشتند و سرتوشت هزاران کارگر تو دست‌شان بوده، عوضی تو تیمارستان افتاده. علی‌رغم علاقهٔ به هوروات دیدم که باید دنبال نظر رئیس سندیکای سراسری را بگیرم. از جا بلند شدم و تا میز خطابه راهی برای خودم باز کردم. وقتی که رقتم پشت میز صبر کردم تا سکوت و آرامش به جلسه برگردد. بعدش شروع کردم به حرف زدن.

«بچه‌ها، اینهمه مثل شیاطین داد و قال نکنین. تو کاری که میکنین مثل آدم رفتار نکنین. این طوری وقت تونو هدر میدین. این وقت رو مدیون خوتواده تون هستین، خجالت بکشین! دادوقال بسّه دیگه!»

یکی داد زد که: «برامون نطق بکنین!»

گفتم:

«حالا وقتش نیس، حالا وقت عمله، به رئیس سندیکاتون اعتماد بکنین، اگه دست از پا خطاکرد، مبتدایمیش به کنار و اونوقت برای این که تو مملکت آیتش روشن کنیم، من با شمام.»

کنگره دست به کار شد و به قطعنامه‌ای رأی داد که بر اساس آن حق تصمیم‌گیری دربارهٔ اعتصاب به کسانی واگذار می‌شد که تمام فداکاری‌های در راه آن را تحمل می‌کردند، یعنی به انسان‌های پایه، یعنی همهٔ اعضای سادهٔ سندیکا.

عمال شرکت، ملاقات با نمایندگان کارگران معدن را رد می‌کنند و به این ترتیب، می‌زنند زیر قول صریح خودشان. راه دیگری جز اعتصاب نمانده بود، و پایه، یعنی اکثریت اعضا، هم به آن رأی می‌دهند. کارگران معدن کانزاس، با نادیده گرفتن منع اعتصاب، دست از کار



در معدنچی آمریکایی در حین کار، اوایل قرن بیستم.

علتش بزوغ جنگ بود - یا به‌هر نام دیگری، به کلی ممنوع اعلام شده بود. هر که دست به اعتصاب می‌زد، بازداشت و زندانی می‌شد.

هوروات (Horwatt) رئیس سندیکای ایالتی کارگران معادن، به منظور بیدار و آگاه کردن کارگران به وضع برده‌وارشان، از من کومک طلبید. تقریباً همه جا از این قانون بردگی صنعتی حرف زدم. برای کارگران توضیح دادم که از دست دادن حق رسمی اعتصاب دقیقاً یعنی چه.

هوروات را به این دلیل که کارگران را به اعتصاب تحریک می‌کرد - که تمام اعضای سادهٔ سندیکا به آن اعتصاب رأی داده بودند - و با قانون مورد بحث مبارزه می‌کرد به دادگاه احضار و به زندان محکومش کردند.

سندیکای کارگران معدن، کنگرهٔ خود را اول سال ۱۹۲۲ برگزار کرد. من هم بودم. تو این کنگره، سر مسائل دستمزد و قراردادهای کار بحث شد. قاضی اندرسون در یکی از حوزه‌های معدنکاری سر راه به توافق رسیدن عمال شرکت و نمایندگان سندیکا سنگ می‌انداخت. کارگران معدن از زیرزمین زغال بیرون می‌آوردند و قضات، رو زمین امریه و حکم بیرون می‌دادند. البته حقوق قضات خیلی خیلی بیش‌تر از دستمزد کارگران بود.

کشیدند. فرماندار آلن دستور می‌دهد که برگردند سر کار، درست همان طور رفتار می‌کردند که در گذشته با برده‌های پنبه‌زاری‌ها می‌کردند. کارگران این دستور را پشت گوش انداختند. تک تک کارگران از ایفای نقش، «زردها» و شانه از زیر بار مسئولیت خالی کردن را مردود دانستند.

- حکومت از فکلی‌ها، دانشگاهی‌ها پرفیس و افاده، دوآخانه‌چی‌ها، مرده‌شوها و قبرکن‌ها، سربازها و ملوان‌های از جنگ برگشته بیکار و علاف کومک خواست.

تمام‌شان می‌روند زیرزمین، که تو معدن کار بکنند. برای این جماعت، کار تو معدن، در حد لودگی و مشغولیات، جالب بود. آن‌ها مثل آدم‌های بی‌خیال و ناآگاه، می‌توانستند با خیال تخت، بروند معدن، چون یک کار چند روزه که بیشتر نبود و تمام عمر که نمی‌خواستند زیر زمین زندگی بکنند. کلنگ‌ها و چراغ قوه‌هاشان را که برای پسرهای‌شان ارث نمی‌گذاشتند. در نتیجه، برای‌شان مهم نبود که آن میراث را به‌بهترین شکل برای اخلاف‌شان بجا بگذارند.

حکومت هووو (Hoover) یک سلسله از معادن را به‌روی «زردها» باز کرد. زغال زرد به‌بازار سرازیر شد. کارگران معادن متقاعد شده بودند که حکومت علیه آن‌ها است. از این نظر، در مناطقی که هنوز سندیکا نداشتند، به‌سازماندهی پرداختند. رفتم به‌بورجینیای غربی. اینجا کارفرماها هزاران دلار برای جلوگیری از اعتصاب و تشکل کارگران خرج کرده بودند. همچنین برای صحبت کردن با زن‌ها، اردوگاه‌های چادرنشین‌ها را از باشنه در کردم. تاریخچه معادن زغال سنگ - که تاریخچه‌ی سیاه است - تکرار می‌شود. کارگران برای آن‌که چند ثانیه کمتر زیر زمین باشند، مجبورند که مثل بره‌ها بجنگند. برای آن‌که بتوانند رنگ چشم بچه‌های‌شان را تو روشنائی روز ببینند، مجبورند که مثل جانوران جنگل مبارزه بکنند. برای به‌دست آوردن زندگی قابل تحمل، برای به‌دست آوردن کمی زیبایی (یک تصویر چاپی، یک پیرهن نو، یک تیکه پرده دانتل برای پنجره) باید در اعماق معدن مبارزه کنند و شکست بخورند. باز مبارزه کنند و پیروز شوند.

• نویسنده با کلمات بازی می‌کند «زغال زرده مراد زغال سنگی است که «زردها» استخراج کرده باشند».

بیگانه‌ی که نمی‌خواستند به‌آن زندگی تحمیلی تن بدهند. خیلی‌ها را از ماه‌ها پیش زندانی کرده بودند. زن و بچه‌هاشان تو فقر و فلاکت وحشتناکی دست و پا می‌زدند. ملت‌مسانه از من می‌پرسیدند:

- «مادر جونز، از دست‌تون کاری واسه ما برنمیاد؟»

گروهی به‌نمایندگی این زن‌های بی‌توا و بچه‌هایی که از گشنگی نیمه‌جان بودند، به‌دیدنم آمدند.

- «مادر جونز، تو رو به‌خدا به کاری واسه ما بکین!»

نشستم قطار و رفتم چارلستون، به‌دیدن فرماندار مورگان، مرا با احترام پذیرفت. پیش گفتم:

- «فرماندار، خوب گوش کنین. چیزی نمی‌شنوین؟»

کمی گوش کرد و گفت:

- «نه، مادر جونز، چیزی نمی‌شنوم.»

- «اما، من می‌شنوم. تمام شب، صدای حق‌هق زن‌ها و بچه‌ها را می‌شنوم. پدرهاخو زندان‌اند و مادرها و بچه‌ها با التماس بان می‌خواهند.

- «دستور می‌دهم بررسی کنند.»

تو چشم‌هام خیره شد. می‌فهمم که به‌قولش وفا خواهد کرد. مدتی بعد نامه‌ی از او به‌دستم می‌رسد که در آن نوشته شده بود که به‌جز سه نفر بقیه زندانی‌ها آزاد شده‌اند.

از نظر من، می‌توانم بگویم که فرماندار مورگان کسی است که همیشه می‌شود پیش دسترسی داشت. هیچ وقت به‌ندای انسانی بی‌توجه نبود. یادم می‌آید زنی که همه چیزش را از دست داده بود آمده بود به‌دیدنم. شوهرش تو «لیست سیاه» کارفرماهای معدن بود و جرأت نداشت به‌خانه‌اش برگردد. زن، از روی بی‌غذائی، بی‌بنیه بود و نمی‌توانست کار بکند. او را بردم پیش فرماندار. بیست دلاری به‌زن داد و به‌کار شوهرش رسیدگی کرد و متعهد شد که از او حمایت کند.

روزی پیش منشی فرماندار بودم که یک هیأت نمایندگی آمد آنجا و تقاضای دیدار فرماندار را می‌کرد. این هیأت از خدمتکاران کارفرماها تشکیل شده بود. آمده بودند از فرماندار بخواهند که یک هفته‌نامه کارگری را به‌اسم «فیورال پست» توقیف بکند. فرماندار پرسید:

- «آقایان، قانون اساسی آزادی بیان و مطبوعات را تضمین کرده است،

۲۶. قرون وسطی در ویرجینیای غربی

این بیست و سه سال اخیر پیش‌تر رفتم را تو ویرجینیای غربی گذراندم و در کشاکش‌های اجتماعی، که بی‌وقفه میان بردگان صنعتی و اربابان‌شان رخ می‌داد، سهمی به‌عهده داشتم. این کشاکش پیگیر و سخت بود. کار در معدن، کاری است خشن و طاقت‌فرسا. کارگران زمانی طولانی و تمام نشدنی را تو زیرزمین و تو تاریک می‌گذرانند. هرگز رنگ آفتاب را نمی‌بینند. از اعمالی که در سکوت فرو رفته، خسته و کوفته به‌روی زمین می‌آیند. خوابیدن، سپس کار کردن، باز خوابیدن، باز کار کردن. نه زمانی برای‌شان باقی می‌ماند نه نیروئی که به‌معلومات‌شان بیفزایند و نه پولی دارند که کتاب بخرند و نه فرصتی برای فکر کردن. با ابزار کار ابتدائی، یعنی بیل و کلنگ، دل زمین را می‌شکافتند. پشنی خمیده دارند و چشمانی کم سو و ضعیف. رشد و نمویشان سیر قهقرائی دارد. کارگر معدن دیگر پشتش راست نمی‌شود، و روز به‌روز هم دیدش کم‌تر می‌شود. این مردها، مثل هر چیزی که تو زیرزمین و دور از آفتاب باشد، گرفتار کم‌خونی‌اند و جز تو چراغ قوه روی کلاه‌شان روشنائی دیگری ندارند، و این هم فقط دور و برشان را روشن می‌کند و پس، وقتی که پدرها دیگر برای اید در دل خاک گم می‌شوند پسرها جای‌شان را در این زیستگاه غریب می‌گیرند. زندگی معدنچی‌ها، با تمام بارهای سنگینی که به‌دوش دارند، زندگی خشن و بی‌ترحمی است. و اعتصاب‌ها هم قستی و بیرحم‌اند. انگار که معدنچی‌ها برای این به‌دنیا آمده‌اند که با قساوت و بیرحمی خو بگیرند. خشونت و قساوت، قانون زندگی آن‌ها است. به‌انسان‌های اولیه غارتشین می‌مانند که برای حفظ بقای خود و بچه‌های‌شان و نوع بشر بیرحمانه در جنگل مبارزه می‌کنند.

در سال ۱۹۲۳، معدنچیان لوگار کونتسی (Logar County) دست

به‌اعتصاب زدند. با شتاب رفتم پیش‌شان. زندان‌ها پر شده بود از اعتصابیون

قرون وسطی در... ۱۹۷۷

تا موقعی که قانون اساسی هست، دلم نمی‌خواهد که موجب سلب این آزادی‌ها بشوم.»

و آن هیأت نمایندگی، دماغش سوخت و دمش را گذاشت روی کولش، و رفت.

تمام بیست و سه‌ساله‌ی را که در ویرجینیای غربی بودم، فرماندار مورگان را تنها کسی دیدم که گوشش به‌دکار خرده فرمایش‌های خرابول‌های زورمند نبود. دلم می‌خواهد اینجا از مردی مثل او قدرهائی کنم.

از آنجائی که عدالت در ویرجینیای غربی حکم نمی‌راند، هیچ موقع هم روی آرامش را به‌خودش نمی‌دیدم. به‌زور حکم‌های اینجنگش و به‌زور سرنیزه، مثل مورفین، تسکین و آرامش موقتی ایجاد می‌کردند. اما باز عذاب زجرآورتری شروع می‌شد. اوضاع ویرجینیای غربی از این قرار بود. اعتصاب در هم شکست، اما سال بعد، کارگران برای میارزات تازه‌ئی، جان تازه گرفتند. این بار هم اعتصاب نیز به‌خاطر وجود رهبران ناصداق و بی‌عاطفه، با شکست رو به‌رو شد. روزی مجبور شدم که در مقابل اعضای ساده‌سندیکاه، تقاب از چهره رهبرانی بردارم که به‌آن‌ها خیانت می‌کردند. وقتی که بچه‌ها از ماجرا با خبر شدند، رهبران چاره‌ئی جز این نداشتند که آن ایالت را بگذارند و بروند.

ویرجینیای غربی، با اردوگاه‌های چادرنشینانش در میان تپه‌های دورافتاده، با ساکنان سنگدلش، سرزمینی است که هنوز در قرون وسطی به‌سر می‌برد، روزی اگر به‌پارگاه قادر متعال راه پیدا کنم گفتنی‌های بسیار دارم که راجع به‌ویرجینیای غربی بگویم.

علی‌رغم رهبران، به پیش / ۱۹۹

فریاد می‌زنم «زننه یاد آزادی پرولتاریا» وقتی که به پارک قادر متعال برسم ازش خواهم خواست کسانی را که به‌همایان طبقه کارگر، که تلاش‌شان در جهت حفظ و دوام و نمو و شکوفائی مخلوقات او، یعنی کارگران است، نهمت می‌زنند مجازات کند.

آخرین سال‌های زندگی پرمازه‌ام با اعتصابات کم‌تری رو به‌رو بود. کارکنان و کارفرمایا عاقل‌تر شده بودند. هر کدام‌شان به‌ارزش مصالحه پی برده بودند. هر کدام‌شان فهمیدند که نفع‌شان در این است که یکدیگر را ملاقات کنند و درباره اختلافات خود عمیقاً به‌مذاکره بنشینند، نه این که هر يك راه خودش را برود و ساز خودش را بزند و به‌طرف آن دیگری سنگ و دشنام و گلوله حواله کند. انجمن‌های اخوت کارکنان راه‌آهن، این آموزش ویژه را آویزه گوش کردند. دست به‌اعتصاب زدن گران تمام می‌شود، در هم شکستن اعتصاب هم گران تمام می‌شود. به‌طور متوسط، خواست آن‌ها چیزبست که بتوانند آن را «کانون خانوادگی» خودشان بنامند. خوراک و پوشاک اهل و عیال را جور کنند، و گاهی هم بقمی نهمی مژه خوشبختی را بچشند. و گاهی هم، اگر پا داد، تفریحی چاشنیش بکنند.

من «سافرچی» نیستم؛ اعتقادی هم به‌کار کردن زن‌ها ندارم، خصوصاً با کاری که اکثر کارگران زن در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها دارند مخالفم. زن‌ها وظیفه بزرگی به‌عهده دارند، که همان تعلیم و تربیت فرزندان است. زیباترین مسؤولیت آن‌ها در زندگی همین است. اگر مردها به‌اندازه کافی پول در بیاورند، زن‌ها مجبور نیستند که کانون خانوادگی و بچه‌های کوچک‌شان را نادیده بگیرند تا به‌میزان درآمد خانواده اضافه کنند. در این اواخر، شاهد دوره طولانی آرامش اجتماعی بودم. گاهی جنگ در می‌گرفت. متأسفم که در

Employee یعنی مستخدم، یعنی کسی که در استخدام مؤسسه‌ای یا کسی باشد، خواه حقوق‌بگیر باشد و خواه دستمزدی، یعنی خواه کارمند باشد و خواه کارگر. اما منظور نویسنده «کارگران» است نه کارکنان و کارمندان به‌طور کلی. زیرا اعتصابات آن دوره آمریکا عموداً اعتصابات کارگری بوده است. و در آن ایام کارمندان و کارکنان مؤسسات و کارخانه‌ها، قشر برده و عموماً وابسته به‌کارفرمایا و از عوامل سرکوب کارگران بودند. این نکته توضیح برای چگونگی زیرنویس بعدی لازم بوده است.

۱۹۷۰ به‌علت اطلاع این زیرنویس آن را در پایان کتاب می‌آوریم.
۱۹۷۱ Suffragette زنی که برای به‌دست آوردن حق رأی (suffrage) زنان مبارزه می‌کند. امروزه روز Suffragetion دیگر در شکل Feminism هضم شده است. و آن عبارت از اصول و جنبش است که مردان دارای حقوق سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی باشند.
۱۹۷۲ به‌علت اطلاع این زیرنویس هم، در پایان کتاب آورده می‌شود.

تاریخچه
روزانه

۲۷. علی‌رغم رهبران، به پیش

اعتصابات دیگری را الان در یاد دارم که چون کم حادثه‌تر بودند در نتیجه خیرشان به‌تمام کشور نمی‌رسید. روزنامه‌ها نیست سهامداران و سرمایه‌داران را با بوق و کرنا می‌زنند که آرامش در همه جا حکمفرما است. در حالی که آرامشی در کار نبود. کارگران کارخانه‌های لباس‌دوزی دست به‌اعتصاب زدند و بردند. تو شهر ووزولت، در ایالت نیو جرسی، کارگران کارخانه ماشین‌آلات کشاورزی ویلیامز و کلارک اعتصاب کردند.

مزدوران کارفرما، دو نفر از اعتصابیون را با دو گلوله کشتند. قاتلان تحت تعقیب قرار گرفتند اما به‌عقد ضمانت آزاد شدند و برگشتند سر کارشان. روزی اعتصابیون، بدون هیچ کار دیگری، فقط دور هم جمع شده بودند که گاردی‌ها پای آن‌ها را بستند به‌رگیار سلسل. اعتصابیون نامدنی بم نوشتند که:

«مادر جونز، به‌دادمون برسین. بیائین با زئامون حرف بزینن.» رفتم آنجا و به‌آن‌ها گفتم:

«جلو شوهرتونو بگیرین و نذارین با خودشون اسلحه بردارن، و دست به‌خشونت بزینن. نذارین برن میخونه. بدون حمایت و پشتیبانی شما زنا، ما تو این اعتصاب برنده نمیشیم.»

سال ۱۹۱۶ کارمندان شرکت‌های حمل و نقل نیویورک اعتصاب کردند. تو میتینگ بزرگی که برای زن‌های کارمند تشکیل شده بود، حرف زدم. زن‌ها، مثل گربه‌های وحشی از این میتینگ بیرون رفتند. تهدید به‌بازداشتن کردند. به‌پلیس گفتم که تو زندان، به‌اندازه بیرون، برای‌شان دردرس درست می‌کنم. پلیس اعلام کرد که اگر کسی کشته شود خونسش را به‌گردن من می‌اندازند و دارم می‌زنند. به‌شان گفتم: «اگه دلون میخاد دارم بزینن، یالله، دست به‌کارشین. من پای دارم»

۲۰۰ / مادر جونز

این چند سال اخیر، به‌علت بیماری توانستم در نبرد دلیرانه کارگران کارگاه‌های راه‌آهن، در جهت به‌رسمیت شناخته شدن سندیکای‌شان شرکت کنم و به‌خود می‌بالم که در تولد سومین حزب سیاسی آمریکا، یعنی حزب کار مزرعه‌داران، شرکت داشتم. طی سال‌های بسیار طولانی، سیاست‌بازان کهنه‌کار و خیانت‌پیشه و رهبران فاسد سندیکائی، کار زراعی را به‌پردگی کشانده بودند.

وقتی در کنگره حزب کار مزرعه‌داران سخنرانی می‌کردم که یا به‌نود و سه سالگی گذاشته بودم، در آنجا گفتم که:

«بهشت زمینی از آن کسانی است که تولید می‌کنند نه آن‌هایی که به‌مشیت الهی راضی‌اند. این بهشت نه برای امروز است و شاید هم نه برای فردا. اما من با چشم‌های کم سو و سالخورده‌ام، سیبدهم سال‌های عصر نوین را در افق می‌بینم.»

در ۱۹۲۱ در نود و دو سالگی، در کنگره «فدراسیون کار» کشورهای قاره آمریکا، که جلساتش در هکزیگو [سینتی] برگزار شد، شرکت کردم. هدف از یربائی این کنگره آن بود که کارگران ایالات متحده و مکزیک و آمریکای مرکزی بتوانند یکدیگر را بهتر بشناسند و درک کنند گام‌پرز و عده دیگری از رهبران سندیکائی ایالات متحده در آن شرکت داشتند.

من آنجا سخنرانی کردم. گفتم:

«با تشکیل چنین کنگره‌ای، عصر نوینی یا به‌عرصه وجود گذاشته - عصری که از خلال آن، کارگران سراسر جهان، هیچ مرزی نمی‌شناسند الا همان مرزی که استثمارشوندگان را از استثمارکنندگان‌شان جدا می‌کند.» و بعد اضافه کردم که «روسیه شوروی جرأت به‌خرج داد و نظام اجتماعی کهنه را به‌مبارزه طلبید. زمین را به‌دست کسانی داد که در آن کار می‌کنند، و اکنون، سرمایه‌داران سراسر جهان از ترس، خودشان را خراب کرده‌اند.»

از نمایش مسخره بزرگی که اسمش را گذاشته بودند «منع استعمال مشروبات الکلی» حرف زدم و گفتم:

«قانون منع استعمال مشروبات الکلی کلکی است که سرمایه‌داران سوچو (که به‌این وسیله می‌خواهند از نیروی کار کارگران خود حداکثر

۱۹۲۱ Farmer Labor party: هر چند وقت یک بار در ایالات متحده، به‌منظور رهائی زارعان و مزرعه‌داران از جنگال سرمایه‌های بزرگ، یک چنین حزبی تشکیل می‌شود شاید «حزب کارگر روستائی» این مفهوم را بهتر برساند. (توضیح از مترجم فرانسوی).

علی‌رغم رهبران، به پیش / ۲۰۱

بهره‌کشی را بکنند) با شرکت يك عده واعظ دین و آدم‌های خشکه مقدس و کله خراب سوار کرده‌اند - خودمقدس‌هائی که تا يك بطر آبجو تو دست يك کارگر می‌بینند خون‌شان به‌چویش می‌آید، اما کورند و نمی‌بینند که کارگر وزن و بجهه کم‌رشان زیر بار فقر و بیگاری خم شده، این‌ها کک‌شان نمی‌گزد.» و ادامه دادم:

«قانون منع استعمال مشروبات الکلی، بطری آبجو را از دست کارگرها گرفت و تنها «کلوب» او یعنی میخانه را بست. اما خریول‌ها مثل سابق، میی مژه‌مژه می‌کنند. قانون «منع استعمال مشروبات الکلی» شامل حال آن‌ها نمی‌شود. کلوب‌ها (باشگاه‌ها) بشون، مکان مقدسی است. اما برای کارگران، کلوب‌شان شده جماع (club). کلاترئی‌ها وقت اعتصاب بر است از این کلوب‌ها [جماع‌ها].»

رفتم به‌معدن زغال سنگ کول‌هالیئا (coalhalla)، فهمیدم که زندگی معدنچی، هر جا که زغال سنگی باشد و پرجم سرمایه افراشته باشد، همیشه و همه جا یکسان است.

وقتی که دوباره نگاهی به‌پشت سرم، به‌زندگی طولانی می‌کنم، می‌بینم که در همه سازمان‌هائی که برای زندگی بهتر تلاش می‌کرده‌اند، همیشه پیشگام‌ها بیش از همه استخوان خود کرده و رتیج برده‌اند. وقتی که این سازمان‌ها جای پای‌شان را محکم کردند و خوب شناخته شدند، آن وقت دیگران آمدند و ثمرات و دسترنج آن‌ها را درو کردند و بردند. در مورد جنبش کارگری هم وضع به‌همین متوال بود. اولش، آدم‌های بزرگی بودند که با رهبران امروزی زمین تا آسمان فرق داشتند. پیشگامان جنبش تو این فکر نبودند که به‌نفع خودشان تبلیغ کنند. مردان ساده‌منی بودند که نه به‌نبوغ خودشان فکر می‌کردند و نه در فکر کسب جاه و مقام بودند. به‌خاطر پول نبود که خدمت طبقه کارگر بودند. آن‌ها به‌فداکاری‌ها و از خود گذشتگی‌های بزرگی دست می‌زدند تا آینده هم‌راهان‌شان کمی روشن‌تر جلوه کند.

به‌معدنچی‌هائی مثل جان سینسی، هوئی وان، رابسرت و اچورن می‌اندیشم. و اچورن اولین و یکی از دیربان خوب سندیکای ایالتی بود؛ معدنچی‌ها دیگر هیچ وقت نظیرش را ندیده‌اند. این مردان از زندگی خودشان گذشتند تا دیگران بتوانند زندگی کنند. آن‌ها در فقر و تنگدستی مردند.

۱۹۲۱ مری جونز در اینجا با دو معنی تفاوت کله Club بازی می‌کند. Club در انگلیسی، هم به‌معنای «باشگاه» است (در معنی آنجائش، یعنی محل عیش و عشرت) و هم به‌معنای جماعی.

۲۰۲ / مهر جونز

دیك ویلیامز، مك لافلن، تراولینگ ری، استیونس، وایت، پودرلی، مارتین آبرونز، دیویس، ریچارڈ، گریفیث، ٹامس و مورگان پیشگامانی بودند که سزاوارند که در خاطر ما زنده باشند. پودرلی برای تأمین هزینه کفن و دفن گریفیث مجبور شد اعانه جمع بکند. خیلی از این مردها مردند و هیچ يك از کسانی که این‌ها جان‌شان را برای آن‌ها داده بودند ازشان قدردانی نکردند. از آن‌ها چیزی جز خوبی‌هایشان نمانده.

بسیاری از رهبران امروزی ما، راهی جدا از کوره راه‌های پر خار آن پیشگامان را در پیش گرفته‌اند. در روزهای آغاز مبارزات کارگری، هرگز نمی‌دیدیم که رهبران با اریستوکرات‌ها هم‌کاسه بشوند، زن‌هاستنان النگ و دولنگ الماس به‌خود آویزان کنند، خدمتکارهای تحقیر شدهٔ سیاهپوست پیش‌شان، دست به‌سینه بايستند.

آن روزها، همسران رهبران کارگران برای آن که چرخ خانواده بچرخد رختشویی می‌کردند و بچه‌ها تشك می‌چیدند و می‌فروختند. این زن‌های قهرمان در محرومیت‌های شوهرانشان شريك می‌شدند.

آن روزها، نماینده‌های طبقهٔ کارگر، باد به‌غیب نمی‌انداختند و تو صندلی‌های محطی لم نمی‌دادند که با استثمارگران طبقهٔ کارگر خوش و بش بکنند. با سرشناس‌ها و نماینده‌های سرمایه‌های بزرگ، مثل اعضای قنراسیون حقوق مدنی، به‌مثل‌های درجه يك نمی‌رفتند. برای سفرهای داخلی از واگن‌های لوکس اختصاصی استفاده نمی‌کردند و به‌سیاحت‌های کوتاه مدت دور اروپا نمی‌رفتند.

امروزه کارگران به‌کسانی اجازه می‌دهند برای‌شان قانون وضع کنند. در خدمت‌شان باشند که نیستند. امروزه کارگران، علاوه بر ستمگران باید با رهبران خودشان هم مبارزه کنند - با آن رهبرانی که به‌شان خیانت می‌کنند، وجه‌المصلحت‌شان قرار می‌دهند، پیش‌تر به‌فکر آینده و مقام خودشان هستند تا منافع توده‌ها. در مانورهای‌شان منافع توده‌ها را به‌چیزی نمی‌گیرند. باید در مقررات سندیکائی، تعویض رهبران هم پیش‌بینی شود. نباید حقوق‌های گزاف بگیرند. باید جاه‌طلب‌ها و همین طور تمام آن‌هایی را که از جنبش کارگری برای مقاصد سیاسی‌شان استفاده می‌کنند کنار گذاشت. در راه پیشرفت جنبش کارگری مخاطرات فراوانی هست.

در خلال اعتصابات بزرگ، به‌چشم خود دیدم که رهبران سندیکائی را

علی‌رغم رهبران، به‌پیش / ۲۰۳

با وجه‌الضمان آزاد می‌کردند و آن‌ها همچنان به‌گرفتن حقوق‌های کلان ادامه می‌دادند، اما کارگران تو زندان می‌ماندند. این رهبران ازادامهٔ اعتصاب صدمه‌ئی نمی‌دیدند حتی يك وعده هم بی‌غذا نمی‌ماندند. کسانی هستند که جنبش کارگری در نظرشان حرفه‌ئی مثل حرفه‌های دیگر است، و از آن برای مال‌اندوزی استفاده می‌کنند. جان می‌چهل، برای بازماندگانش ثروت هنگفتی اربت گذاشت، ولی هنوز که هنوزاست هر وقت دوستان سیاسی‌ش می‌خواهند بنای یادبودی به‌یاد این مرد - که می‌یاید یادش از بادها برود - به‌پا کنند به‌دست کارگران چشم می‌دوزند.

علی‌رغم وجود استثمارگران، علی‌رغم وجود رهبران خیانتکار، علی‌رغم، آن که کارگران به‌قدر خود آگاهی کافی ندارند، جنبش کارگری همچنان به‌پیش می‌رود. کم‌کم از ساعات کار کاسته خواهد شد و کارگر وقت پیش‌تری برای تفریح، مطالعه و تفکر خواهد داشت. کم‌کم، به‌سطح زندگی‌ش افزوده خواهد شد تا به‌اندکی از زیبایی‌های جهان دسترس پیدا کند. کم‌کم آیندهٔ بچه‌هایش با آیندهٔ کشورش پیوند خواهد خورد. پسر کوچکش از پارک‌ش به‌واگن‌ها و دختر کوچکش از کار پشت دستگاه‌های ریسندگی خلاص خواهند شد. رفته رفته، کسانی که خالی تررتند، خود از منافع آن بهره خواهند برد. آینده در دست‌های پینه‌بسته و نیرومند پروتاریا است.

۱. آنچه را نویسنده در اینجا می‌بردن کارگران و کارفرمایان به‌ارزش «مصلحه» می‌داند، از ضعف تئوریک و نشناختن کمابیس سرمایه‌داری ناشی می‌شود. مری جونز يك «پراگماتیسم» انقلابی و يك زنده‌نگه‌نگی‌ناپذیر آرمان طبقه کارگر بود ولی پراگماتیسم انقلابی و مبارزهٔ «روز به‌روز» بدون شناخت تئوری انقلابی و قوانین مبارزهٔ طبقاتی، الزاماً با پرفریدیسمن منتهی می‌شود یا به‌چپ‌پودی غریزهٔ طبقاتی - که در مری جونز بسیار قوی بود - به‌نتوانی کانی نیست و اگر با آگاهی طبقاتی پیوند زده نشود بالا‌خره يك جا از خط خارج می‌شود. سوسیالیسم علمی با ایدئولوژی طبقه کارگر، يك علم است و راه‌های پراگماتیسم، باید قوانین آنرا شناخت و رهنمودهای آنرا در مبارزات طبقه کارگر بکار گرفتند. با رمانتیسیم پروتاریائی نمی‌توان به‌جنگ سرمایه‌داری رفت. مری جونز به‌خاطر عمر طولانی (صد ساله)‌اش نه تنها با مارکس و انگلس و شکونائی مبارزهٔ طبقاتی در قرن نوزدهم اروپا، بلکه حتی در قرن بیستم با لینن و انقلاب اکبر روسیه، هم‌دوره بود ولی از اینهمه چیزی نیاموخت. او نه تنها با آثار این پیشوایان بزرگ جنبش کارگری کم‌تر آشنا نشد، بلکه شاید نام آن‌ها را نیز نشنیده باشد. مری جونز با اینکه ۱۳ سال پس از پیروزی انقلاب اکبر درگذشت، با اینحال نه تنها شناخت دوستی از اولین انقلاب کارگری جهان نداشت بلکه حتی نوشته‌های نویسنده‌گان هم‌عصر خود را نظیر جازینز، اده روزی که دنیا را تکان دادند که در زمان جوانی در آمریکا انتشار یافتند) را نیز به‌استمال قریب به‌یقین نخوانده بود. اد پاشانی که برای طبقه کارگر جهان او از جمله آمریکا که او قهرمانانه به‌مخاطر آن مبارزه می‌کرد) دارای اهمیت حیاتی است، اهمیت و به‌نی لازم را نمی‌داد. چند شمارهٔ کوتاه و زودگذر او دربارهٔ

علی‌رغم رهبران، به‌پیش / ۲۰۵

پیش از ۶۰۰ هزار قربانی، به‌این سلطه واقعت بخشید و در سال ۱۸۶۵ پرده‌داری ملغی و سرمایه‌داری جایگزین آن شد. برده‌داران، سرمایه‌دار می‌شوند و با تفکر پرده‌داری به‌کارگران می‌دهند. از این نظر است که سرمایه‌داری آمریکا به‌زیاد در جنوب قوتش بیش‌تری از خودش نشان می‌دهد. سرمایه‌داری در جنوب باید عقیده‌ماندی خود را جبران کند. در اینجا سلطه سرمایه‌دار هم سراسر آمریکا مطرح است و جنوب و شمال ندارد. سرمایه‌داری، تا قبل از نابودی خود، به‌حکم ماتریالیسم تاریخی، محکوم به‌تکامل است. ولی سرمایه‌داری در تکامل خود، چه در آمریکا و چه در هر نقطه دیگر کرهٔ زمین نمی‌تواند از قوانین خاص سرمایه‌داری سرپیچی کند. باید «عاقل» یا «هم‌دین» شود. باید شکل استثمار را تغییر دهد.

۲) درست در دههٔ دوم قرن بیستم است که سرمایه‌داری آمریکا «عاقل» می‌شود. چرا؟ جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸، خاتمه یافته است. سرمایه‌داران آمریکائی در این جنگ بنحصر افسانه‌ئی به‌ثروت خود می‌افزایند. سرمایه‌داران عاقل آمریکائی ترجیح می‌دهند بخش بسیار ناچیزی از این ثروت افسانه‌ئی یادآورند را برای آرام کردن مولدان واقعی آن به‌آن اختصاص دهند. سرمایه‌داران آمریکائی عاقل شده‌اند نه بدلیلی که مری جونز می‌گوید، بلکه به‌این دلیل که با اختصاص مقدار بسیار ناچیزی از این ثروت افسانه‌ئی به‌کارگران، کل آن ثروت را از خطر نابودی نجات دهند.

۳) درست در دههٔ دوم قرن بیستم است که سرمایه‌داری آمریکا «عاقل» می‌شود. چرا؟ انقلاب روسیه، سال‌های دواز و فشارها و مهاجمات نیروهای امپریالیستی و توکران داخلی آن‌ها را با پیروزی پشت سر گذاشته است. جنگ داخلی مرفعی که سرمایه‌داران، مرتجعین، و ژنرال‌های سلطنت طلب و ایادی آن‌ها به‌یاری امپریالیست‌ها به‌طبقه کارگر و به‌دقتان فقیر روسیه تحمیل کرده بودند درست در همین ایام، به‌طور کامل در هم شکسته می‌شود. و امید سرمایه‌داری جهانی، به‌نتیجهٔ جنگ داخلی روسیه چشم‌پوشد، برود، به‌پاس می‌چل می‌گردد. سرمایه‌داری آمریکا از خواب خروغی خود بیدار می‌شود و می‌بیند که دیگر نمی‌تواند با آن توحش باور نکردنی - که نمونه‌های فراوانی از آن در این کتاب دیده‌ایم - به‌خودش ادامه دهد. و باید تا دیر نماند شکل استثمار را تغییر دهد و به‌هم‌معواص «هم‌دین» اروپائی خود تأسی جریب. آنچه مری جونز در صفحات بعد، در رابطه با رخت و رستم سرمایه‌داران جهان از پیروزی انقلاب روسیه، با شیوه خاص خود عنوان می‌کند، واقعت انگار زنده‌تر است: «... اکنون سرمایه‌داران سراسر جهان از ترس، خودشان را خراب کرده‌اند.

۴) تسلیم‌ناپذیری و مقاومت حماسه‌آفرین طبقه کارگر آمریکا، در کتاب حاضر با نمونه‌های فراوانی از فداکاری‌ها و قهرمانی‌های بزرگ این طبقه آشنا شده‌ایم. علی‌رغم تحمیل محرومیت‌ها و فقر وحشتناک، علی‌رغم خیانت اکثر رهبران جنبش کارگری، کارگران آمریکائی يك لحظه سنگر مبارزه را خالی نکردند. سرمایه‌داران آمریکائی و دولت حامی آن‌ها، انواع و اقسام سرکوب و رختیانه‌ها را آزمودند ولی در مقابل مقاومت حماسه‌آمیز کارگران، سرشان به‌سنگ خورد و سرانجام چاره‌ئی جز «عاقل» شدن نیافتند. به‌ویژه همان‌طوری که در دستور فوق نشان داده‌ایم، شرایط حیاتی و ذهنی این «عاقل شده» نیز فراهم شده بود.

۵) خانم پل لورون در مقدمهٔ کتاب حاضر به‌این موشگفیری مری جونز در مورد نقش زنان در جامعه اشاره کرد و به‌دستی متذکر شده است که این تلقی مری جونز در مورد نقش زنان در جامعه، از زین‌بنای تفکر مذهبی او ناشی می‌شود. درست است که مری جونز در کتاب حاضر به‌کرات علیه کلیسا و روحانیون موضع گرفته است - زیرا که او در پراگماتیسم انقلابی خود دیده بود که کلیسا و روحانیون همواره به‌نتیج سرمایه‌داران و علیه زحمتکشان عمل کرده‌اند، و ی با اینهمه، بقایای توحشات ایده‌آلیستی نویسنده، در اینجا و آنجا، در کتابش نمایان می‌شود، یکی از این توحشات همانا محدود کردن وظیفهٔ زنان است. به‌تولید مثل و تربیت فرزندان و برکنار نگاهداشتن آن‌ها از فعالیت‌های اجتماعی. این طرز تفکر متناقض به‌یادگار جوامع مائیل سرمایه‌داری و اصولاً مریهٔ زیگ جامعهٔ فئودالی است. سرمایه‌داری که به‌نیروی کار ارزان زنان و کودکان نیاز داشت، زنان را مثل

۲۰۴ / صادر جونز

ایلیوسیه و «انقلاب روسیه، بسیار سطحی است، و در بهترین حالت آن، عاطفی است.

اگر دانش تئوریک مری جونز، در حد صفر است، بر او ایرادی نیست، اما این نکته در او بسیار قابل تامل است که از وزن فداکاری بود که در مدتی پیش از خدمت سال، به‌ناپرواز خود را وقف طبقه کارگر کرد و در چندین دهه هر لحظه از زندگی‌ش اینتان در پراگماتیسم فرقه بود که حتی فرصت خواندن روزنامه را هم نداشت. ولی آنچه قابل تامل فهم نیست، ارائه پیام ناآگاهانه‌ایست که - ناخواسته - مفهومی جز خیانت به‌سوسیالیسم و به‌طبقه کارگر ندارد. این پیام چیست؟ «هی بردن مبارزهٔ مصالحهٔ کارگران و کارفرمایان، ساده‌تر این است که جایگزین کردن مبارزهٔ طبقاتی به‌سازش طبقاتی. این پیامی است که از سه ربع قرن به‌این طرف، خائنین به‌سوسیالیسم و به‌طبقه کارگر ارائه داده‌اند. کاتولتسکی‌ها، یلفانت‌ها و احزابی نظیر همین حزب وطنی پیامی را ارائه می‌دهند که گاهی مری جونزها بی‌آن که بداند و بخواهد بداند این شماره‌ها می‌افتند. ولی ما يك خط برز اساسی بین اولی‌ها و دومی‌ها ترسیم می‌کنیم: اولی‌ها خائنانند و دومی‌ها ناآگاه. چه کسی می‌تواند کاتولتسکی‌ها، یلفانت‌ها و حتی «حزب یوچرایه‌ئی لتجان» را به‌ضد و دانش تئوریک منظم کند؟ ایشان سخ گفتندگان، یعنی مسخ‌کنندگان آگاه تئوری انقلابی‌اند. برای این، تز تجلی و ضدعملی سازش طبقاتی، يك هدف استراتژیک است. اما سراسر زندگی مری جونز، علی‌رغم این پیام ناآگاهانه، به‌سازش واقعی نبرد با سازش طبقاتی است. در این کتاب بکرات دیده‌ایم که او با تمام قدرت علیه سازشکاران و خائنین نظیر جان میچل مبارزه می‌کند و هیچ فرصتی را برای افشای او و نظیر او از دست نمی‌دهد. مگر جان میچل چه پیامی را ارائه می‌دهند که به‌حق این چنین مری جونز، به‌آن حمله می‌کند؟ پیام آن‌ها چیزی جز این نبوده «هی بردن، به‌ارزش مصالحهٔ کارگران و کارفرمایان، در این حال، تضاد این پیام مری جونز با پراگماتیسم انقلابی او را در چه باید جست‌وجو کرد؟ همان‌طوری که در آغاز هم گفته‌ایم: در ضعف دانش تئوریک و بی‌شناختی او از کمابیس سرمایه‌داری. مری جونز می‌نویسد: «در آخرین سال‌های سندیکائی‌ام... کارگران (کارگران) و کارفرمایان عاقل‌تر شده بودند. هر کدام‌شان به‌ارزش مصالحهٔ پی برده بودند. این نظریه البته نظریهٔ بی‌معنا و نادرستی است. بهتر این بود که نویسنده متلاً می‌نوشت: «سرمایه‌داری آمریکا عاقل‌تر شده و به‌ارزش مصالحهٔ پی برده بود... زیرا که کارگران تا حل نهائی تضاد کار و سرمایه یعنی تا اتمام جریتمهٔ سرمایه‌داری و استعمار انسان از انسان، «عاقل» نتوانند شد. اینجا ما نیاز به‌توضیح پیش‌تری داریم.

بخت نویسنده دههٔ دوم قرن بیستم برمی‌گردد. سرمایه‌داری وحشی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آمریکا، درست در دربین دههٔ قرن بیستم «عاقل» یا به‌اصطلاح «هم‌دین» می‌شود. چرا؟ ما ذیلاً به‌چند عامل اصلی‌تر آن، به‌اختصار اشاره می‌کنیم:

۱) تکامل سرمایه‌داری آمریکا، چنان که می‌دانیم سرمایه‌داری در آمریکا، به‌خلاف، کشورهای پیشرفته اروپائی، بدون گذار از فئودالیسم، یک‌دست از پرده‌داری به‌سرمایه‌داری تحول یافت. به‌این دیگر، در آمریکا انقلاب بورژوا - در سرکارتیک به‌مفهوم کلاسیک آن، نظیر انقلاب‌های آن که در کشورهای اروپائی به‌وجود آمد، به‌دوق نییست. انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک اروپا، با شرکت توده‌های شهری و روستائی، به‌ویژه کارگران و به‌نیروی بورژوازی علیه فئودالیسم صورت می‌گرفت. و بورژوازی در صورت پیروزی، حاکمیت خود را ایجاد می‌کرد. بورژوازی برای پیروزی و ایجاد حاکمیت خود به‌نویسندگانی شهری و روستائی نیاز داشت و در نتیجه برای جلب حمایت آن‌ها به‌ویژه برای جلب حمایت کارگران تا‌کثیر از اعطای بعضی از آزادی‌های نوکارتیک و یاردهی از اشتیاق اقتصادی بود. در آمریکائین تحول تاریخی جامعه، به‌نحوی بسیار متفاوت و نامعقول صورت گرفت. شمال آمریکا از اوایل قرن نوزدهم با بهره‌مصل سرمایه‌داری گذاشت ولی جنوب، تا دههٔ ششم همین قرن در مرحلهٔ پرده‌داری به‌سر می‌برد. سرمایه‌داری آمریکا قبل از این که از حدود ۱۸۹۰ به‌صورت امپریالیسم متراکم آمریکا مرکزی دست دراز می‌کند خلیا می‌یابه‌ان سلطه سرمایه را در سراسر آمریکا استقرار بخشد. جنگ‌های انفصال (از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵)، با

۲۰۶ / مادر جونز

→ مردان به اسارت سرمایه کشانند. بورژوازی با دهم شکستن توهم فتودالی در مورد نقش زنان در جامعه، اجباراً سرنویشت زنان را در مبارزه طبقاتی به سرنویشت مردان گره زد.

مری جونز می نویسد: «اگر مردان به اندازه کافی پول در بیاورند، زنان مجبور نخواهند بود که...» این «اگر» در جامعه سرمایه‌داری امری محال است و ذره‌ئی امکان تحقق ندارد. رشد مناسبات تولیدی اجباراً رشد نیروهای مولده را پدید می‌آورد و سرمایه‌داری در تکامل خود ناگزیر است که هر چه بیش‌تر گورکنان خود یعنی کارگران (زن و مرد) را به‌صحنه بیکار اجتماعی بکشانند. از طرف دیگر، زن همین که بیکار به‌صحنه اجتماع با گذاشتن دیگر به‌یشت‌درهای بسته بر نخواهد گشت و به‌مبارزه خود با ستم دوگانه یعنی سرمایه و مردسالاری، تارهایی کامل ادامه خواهد داد. بازگرداندن زنان به‌صحنه با شعارهای توخالی و عوام‌فریبانه، همان قدر محال است که بازگرداندن جامعه سرمایه‌داری به جامعه فتودالی. اگر بشود، برای مدتی کوتاه و در شرایط ویژه، زیرسای سرمایه‌داری را در پوسته روینای فتودالی ارائه داد، زیرسای سرمایه‌داری خیلی زود این پوسته عوام‌فریبی را می‌ترکاند و روینای مناسب خود را از نو تحقق می‌بخشد. این‌ها قوانین علمی است و یخواس است این یا به‌رژیا و توهم آن بستگی ندارد.

در جامعه سرمایه‌داری، تنها راه رهایی زنان، حرکت به‌پیش است، زیرا که حاله استثمار سرمایه است و گذشته، اسارت و پردگی. بنابراین، زنان برای کسب حقوق انسانی خود باید در کنار مردان علیه استثمار جامعه سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم مبارزه کنند و تنها در یک چنین جامعه‌ایست که شکوفائی و بالندگی زنان و برابری کامل و واقعی آنان با مردان در کلیه زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، تحقق می‌یابد. هر دورتمای دیگری جز این، اگر به‌قصد تحمیل و عوام‌فریبی نباشد، ذاتینده تخیل است و شعاری توخالی است.



[... از نگاه دیگران](#)

[عکسها](#)



[کتاب و نشریه](#)



[از نگاه آرآد\(م\) ایل بیگی](#)



[از نگاه فریدون ایل بیگی](#)



[روزانه‌ها...](#)

[نگاه روزانه‌های دیروز... و امروز.](#)

